

# درفر هنگ ایران

## « بُنمایه زندگی » در انسان ،

### خود را ، در نقشها میگسترده

### خود را به نقشها، تحوّل میدهد

### سرشاری جان انسان، هم سرچشمه یقین انسان به

### خود، و هم سرچشمه صمیمیت اوباگیتیست

پیدایش فطرت زیبای انسان در بُت پرستی

.....

در « بُت پرستی » ، نخستین و برترین ویژگی گوهری انسان، به خود شکل گرفت ، و آن ، « عشق ورزی به زیبایی در نقش کردن » است . « پرستیدن » ، در فرهنگ ایران ، به معنای « تعظیم » کردن نیست ، بلکه به معنای شاد و خوش وسعادتمندشدنست . انسان در بُت پرستی ، در جستجوی اصل زیبایی در نقش ها ، به اوج شادی وسعادت میرسد . هیچ بت پرستی ، تنها یک بت را نمی پرستد ، بلکه در بتکده یا « نگارستان » ، بت ها را می پرستند . بت ها یا نقشها ، تنوع یابی یک اصل هستند . نگارستان یا پانتئون یا ئوز دس چار ( uzdeschaar ) ، انجمن خدایان ، است . اصل زیبایی ، در نقشها ، تنوع و غنای خود را در رنگها جلوه میدهد . در تنوع نقشهاست که میتوان اصل زیبایی را جست . انسان ، اصل زیبایی را در نقشهای گوناگون خدایان می بیند .

توحید ( Monotheismus )، که در ظاهر، به ضدیت با بت پرستی پرداخت، در واقع، بر ضد «زیبائی» برخاست، که جداناپذیر از تنوع و غنا در نقشا و رنگها و چهره هاست که در بت ها، پیکرمی یابند. کشش بسوی توحید در دین زرتشتی، در تجلیل «سپید» و اهریمنی سازی «رنگها» پایان یافت. البته، سپید را، دیگر نمیتوانست «رنگ» خواند، چون جائی، رنگ معنا دارد که رنگارنگی هست. جائی زیبائی هست که «زیبایان، چهره ها، بت ها» هستند. «گون» که در اوستا به معنای «رنگ» هست، به معنای «سرشاری و غنا» نیز هست. دیگرگون شدن که «تغییر کردن» باشد، تغییریابی رنگ و تنوع یابی است و درست این واژه، گواه بر معنای مثبت «تغییر و تحول» در فرهنگ ایرانست. توحید، شیوه زیستن در «فقر زیبائی»، در زیستن در تنگی «وحدت نقش = وحدت بُت»، وحدت رنگ «است که دیگر، نقش و بت نیست. معنای توحید، در این شعر صائب، بخوبی عبارت بندی شده است:

صلح کردیم به «یک نقش»، ز نقاش جهان

«محویک چهره»، چو آئینه تصویر شدیم

توحید، چیزی جز نشان دادن یک بت، یک نقش، یک رنگ، یک چهره، بجای «تنوع نقشا، رنگها، بُت ها، چهره ها» نیست. توحید، محو شدن دیده در یک چهره، در یک نقش و صورت است. توحید در گوهرش، نفی تنوع و کثرت و رنگارنگیست. درست، بُت به معنای ما، با ادیان توحیدی، پیدایش یافت. بت، از این پس، نقش منجمد شده و تغییرناپذیر و یخ زده است. بُت، نفی و حذف «اصل تحول پذیری و تازه شوی و تنوع» است، و این خدای توحیدیست. و به قول سنائی، در «ایمان» و در «کفر» ماندن، یا در هر آموزه و بینش ماندن، بت پرستی میشود. این رنگ واحدیست که هیچگاه طبیعت «طیف و رنگین کمان» پیدا نمیکند. بتی که هیچگاه، انجمن خدایان نمیشود. بتی که همه بتها را جز خود میشکند، ولی خود را چیزی غیر از بت میدانند. در حالیکه با اوست که بت به وجود میآید. بُت پرستی

حقیقی ، هیچگاه با یک بُت کار ندارد، بلکه با « نگارستان = انجمن همه خدایان = پانتئون » کار دارد . در توحید ، خدائی را که انسان در زیبایی نقشهای گوناگون و متنوع و رنگارنگ میجست ، رها میکند و هنر دیدن را از دست میدهد ، چون دیدن ، هنر دیدن زیباییها در نقشهای گوناگونست . با محو شدن و خیره شدن چشم در یک نقش و یک بت و یک آموزه و یک بینش، چشم، کور میشود . چشم که فقط یک نقش و چهره و یک رنگ را می بیند ، کور شده است . توحید ، زیستن در اوج فقر و تنگی از زیباییهای زندگیست . « طاووس » که بازتاب اندیشه « رنگین کمان » یا پری و سرشاری رنگهاست ، با جوانی اینهمانی داشت ، چون جوان ، بُرنا (purnaay = پورنا = پری و سرشاری) هست . نقشها و رنگها و تنوع و طیف ، پیدایش سرشاری زندگی ( axv = اخو ) است . در فرهنگ ایران طاووس ، « فرش مورو = frash-murw » خوانده میشود که به معنای « مرغ همیشه تازه و رنگارنگ و نوزائی » است . چرا در اسلام، طاووس ، همکار ابلیس ، در جنت ساخته میشود و مسبب دخول ابلیس در بهشت را، طاووس میدانند و خروج ابوالبشر را نیز به وی نسبت میدهند ؟ چون مسئله ، محروم ساختن انسان از پُری و سرشاری زندگی، یعنی جوانی ، یعنی کام بردن از زیباییها در رنگارنگیش هست .

از این رو ، گوهر خدا ، برای انسان ، اصل زیبایی است که با تحول یافتن به نقشها ، شادی میآفریند . عربها به « بُت » ، صنم میگفتند . صنم ( صن + م = سن + م ) همان « سننا » یا « سن مورو یا سیمرغ » است که « ارتا » باشد، که برترین صفتش « هوچهرگی = زیبایی » است ، و او، خوشه ایست که تخمهایشان، « نخستین عنصر جان هرجانی و هرانسانی » هستند . سیمرغ یا صنم ، تخم یا چیتیره هرانسانی و هرجانیست ، و طبعا این تخم ها که اصل زیبایی هستند ، در نقشهای گوناگون ، چهره می یابند . همین « صنم » است که عرفا و شعرا در ایران در هر چهره زیبا و روی نیکویی ، دل بدو میدهند، چون او « مجموعه همه زیباییهاست » .

گفتم صنم پرست مشو، با صمد نشین

گفتا به کوی عشق، همین و همان کنند - حافظ

به عبارت دیگر، خدا که اصل زیباییست، تحول به نقشا، به پیکرها، به رنگها، به شکلها می یابد تا همه انسانها، بتوانند بیواسطه آنها را ببیند و دل بدانها بندند. چون طبیعت و فطرت هر انسانی، پرستیدن (شادشدن) زیبایی درنقش و رنگهاست. اصل زیبایی یا خدا (اخوشه = خوشه = اخو = ارتا = هوچیتره = زیبایی) در همه چیزها، نقش میشود، تا همه را مجذوب زیبایی سازد. طبیعت انسان، زیبا پرستی است و طبعاً، خدا، بُت (صنم = uzdes) و نقش (= انگاره) و رنگ (= گون) میشود، چون اصل زیبایی در هر جانیست. این خدا، ارتای خوشه (ارتا خوشت نزد اهل فارس = ارتاواهیشت نزد زرتشت) است، و تخمهای این خوشه، عنصر نخستین هر جانی (اخو = axv) است. نام اصلی خوشه، «اخوشه» بوده است، و «اخو + شه» به معنای «سه تخمه» هست، که مانند سیمرغ (سه + مرغ) یا سیرنگ (سه + رنگ)، بیانگر «اصل مهر» است، چون مهر، به معنای آنست که دو چیز، باهم جفت و یکی شوند. اصل پیوند دو چیز را، اصل سوم می‌شمرند. سیمرغ، همیشه این اصل سوم، یعنی اصل پیوند و مهر بود. «سه تخمه» که به همان معنای «تخمه» می‌باشد، در فرهنگ ایران، اصل آفریننده است. طبعاً هر تخمی، هر اخویی، اصل آفریننده قائم به ذات خود است. بدینسان هر انسانی، چون گوهرش « $ahv = axv =$  اصل زندگی) است، اصل یقین به خود است. کسی که یقین به خود دارد، می‌آفریند و خود را می‌گسترده و به خود، صورت یا نقش میدهد.

فلسفه ایران بر یقین انسان به خود T بنیاد گذارده میشود

.....

فلسفه ایران ، با « یقین انسان به خود » و « صمیمیت او با گیتی » که « گستاخی= vist-axv » نامیده می‌شده است ، بنیاد گذارده می‌شود که به معنای « گستردن بنمایه جان axv یا خود » است . این یقین انسان به خودش ، که سرچشمه بینش خوب وبد و کردار و گفتار است، از کجا می‌آید ؟ فرهنگ ایران ، با بدبینی به خود و آگاهی بود از جهل و سستی وضعف و ناتوانی خود در شناخت خوب وبد ، آغاز نمی‌شود . بلکه انسان، یقین تام دارد که خودش، سرچشمه بینش و عمل هست . انسان ، با بینش و عمل، خود را در گیتی، می‌گسترده . این اندیشه است که در شاهنامه در تصویر « انسان » بازتابیده شده است و انسان را کلید گشودن همه مسائل میداند. انسان ، به خود اطمینان تام و تزلزل ناپذیر دارد که کلید گشودن همه رازهاست .

این یقین تام به خود، و آن صمیمیت با گیتی و تحولاتش ( زمان = روزگار ) ، در همان تصویر انسان در فرهنگ ایران، باز تابیده شده است . انسان، تخمیست از خدا، که « خوشه تخمهاست » . از این رو خدا و انسان ، همگوهرند ، و خدا ، چیزی جز « خوشه انسانها » نیست . این تخم ، نامهای گوناگون دارد . از جمله « اخو » و « ارتا = هوچهره = زیبا » و « فرن = پرن » و « هوپری = وه فری » می‌باشد که « نخستین عنصر » نامیده شده اند . خدا می‌آفریند ، به معنای آنست که همه تخمها ، خود را در « دگر دیسی = Jaadag-wihirih = تحول دادن شکل = تمامور فوز » و تحول دهی « vi-stan » ، در نقش یابیهای پی در پی ، خود را می‌گسترند ، از خود می‌رویند و می‌جوشند ، خود را می‌سازند و بنا می‌کنند . این را « دهش = daiti » می‌گفتند . خدا که اصل و گوهر همه جانهاست، دهشی است ، خود را هدیه میکند . خودش را ، در دادن ، هدیه میکند . چیزی از ملک خودش ، به دیگران نمیدهد ، بلکه « گوهر خودش را در آفریدن ، میدهد، می‌افشاند، می‌پراکند، می‌گسترده » . این معنای اصطلاح « دهش = daiti » است . خدا ، ابر بارنده ایست که تبدیل به دو رود روان می‌شود که با هم جفت هستند و همه جهان را آبیاری می‌کنند . به عبارت دیگر ، خدا ،

دوصفت جفت باهم دارد که باهم در همه تخمها روانست : 1- رنگ یا ارنگ ( شیرابه = خور = اسانس ) و 2- دهش ( خود- دهندگی ) است ، دهنده شیرابه خودهست . گوهر این خدا ، که عنصر نخستین هر جانست با خدایان ابراهیمی ، فرق کلی دارد . آنها خدایان « قربانی خواه » هستند . آنها ، از انسانها در اجرای همه اوامر و نواهییشان ، قربانی میخواهند . زندگی کردن طبق امر و نهی آنها ، قربانی کردن زندگی در هر عمل و فکر و گفته است . زندگی در این ادیان ، قربانی کردن خود ، در سراسر اعمال و افکار و احساسات برای الله هست . گرانگاه فرهنگ ایران ، درست وارونه این میباشد . خدا ، از هیچ جانی ، قربانی نمیخواهد ، بلکه خودش را به هر جانی ، هدیه میدهد ( دهش میکند ) تا با گسترش گوهر خدائیش، بزید ، و خود را بیافریند ( به خود شکل بدهد ، خود را زییاسازد ) ، زیبائی را در اندیشه و گفتار و کردارش ، نقش کند . خدا، شیرابه و خون (= رنگ) یا اصل رنگارنگ زندگیست که هدیه داده میشود ، تا از همه جانها ، نقشها و رنگهای زیبا پدیدار شود .

دیگر دیسی جان (= اخو، فرن ، هوپری) ، خود آفرینی است . هر تخمی ( اخو یا ارتا یا فرن یا هوپری ) که اصل جان انسانست ، به خود، « نقش میدهد » ، به « خود ، صورت میدهد » . خالق واحدی در این فرهنگ نیست . هر تخمی یا « اخو » یا « اصل جانی » ، از نقشی به نقشی دیگر، روانست . در نقش دیگر شدن ، می تازد ، یعنی روان میشود ، موج میزند ، تازه میشود ( تاختن و تازه شدن ) . به عبارت دیگر، خدا ، چیزی جز « اصل همیشه نقش تازه شونده » در همه تخم ها ، در همه جانها نیست . هر جانی ، خود را در گستردن ، در نقش دادن به خود ، میآفریند . یا به عبارت دیگر، خدا که مجموعه تخمها و اصل زیبائی ( هوپری = هوچهره ) ست ، در به خود نقش دادن در تک تک تخمها ، خود را در هزاران نقش می نماید . در همه تخمها ، نقش و صورت و رنگ و چهره میشود ، تا گیتی ، مجموعه پیدایش زیبائیها در نقش ها و رنگها و پیکرها بشود . آنچه در تخم ها ، خدائست

، در نقش شدن ، در صورت یافتن ، پرستیده میشود . « پرستیدن » ، چنانکه در پیش آمد ، در فرهنگ ایران ، معنای « تعظیم » ندارد . انسان در پرستیدن این نقشهای خدا در هر انسانی ، به عظمت خدا در هر انسانی ، گواهی نمیدهد ، بلکه پرستیدن به معنای « شادونیتن » است ( هزوارش ، یونکر) . شادونین ، یعنی شاد شدن و شاد کردن ، یعنی خوشی و سعادت یافتن و خوشی و سعادت بخشیدن . « نقش = صنم = بت » را پرستیدن ، این معنا را نداشته که انسان ، با اعتراف به عظمت آن خدا ، به حقارت و ناچیزی و ناتوانی و جهل و تاریکی خود ، گواهی بدهد . بلکه شادی و خوشی از این می یابد که خدا و حقیقت واصل ، به همه نقش ها تحول می یابد ، و انسان میتواند با خدا و حقیقت واصل ، در همه چیزها ، بی هیچ واسطه ای ، انباز شود و با آن بیامیزد ، و این انباز شدن ، شادی و خوشی و سعادتست و نامش « پرستیدن = شادونیتن » است . دیگر دیسی هر جانی ( اخو ، فرن ، هوپری ) به نقشها و دیگر گونیها ، خود آفرینی است . هر تخمی ( اخو یا ارتا یا فرن یا هوپری ) که اصل جان انسانست ، به زیبایی گوهری خود « نقش میدهد » ، به « خود ، صورت میدهد » ، خود را میگسترده . انسان ، این گوهر خدائی خود را ، در می یابد که اصل یقین از خودش هست .

از خود ، یقین داشتن ، به خود ، اعتماد داشتن ، با پذیرش « اخو = axv = ahvra = ahv » به کردار « جان یا اصل جان » در انسان ، نهاده میشود . رد پای این اندیشه بزرگ ، بارها در شاهنامه باقی مانده ، ولی معمولاً ، نادیده گرفته میشود ، چون این پدیده ، به عمد ، به حاشیه رانده شده است . این « یقین تزلزل ناپذیر انسان به خود » ، قرین وجفت با زمان ، یا « گردش روزگار = تحولات زمان » هست . در فرهنگ ایران ، هر انسانی خودش تواناست که از دگرگونیهای زمان در گیتی بیاموزد ، و نیاز به هیچ مرجع دیگری در بینش ندارد . آنچه را از دیگران و از پیشینیان میآموزد ، باید با حواس خودش از نو بیازماید و این حواس و خرد خودش هست که مرجع نهاییست .

معرفتی، برترین ارزش را دارد که انسان، خودش از تحولات گیتی، یافته باشد. به عبارت دیگر، گردش روزگاریا تحولات زمان، تنها آموزگار انسان شمرده میشود. خرد انسان با اندیشیدن دردیگرگون شویها (تغییرات و تحولات)، رابطه مستقیم و بیواسطه با گیتی می یابد و به معرفت نیک و بد میرسد. انسان، یقین به خویشتن دارد که میتواند، با تجربیات خودش از تحولات اجتماعی، نیک و بد را بشناسد. بدین سان هیچ آموزگاری را جز همین انباشتن خرد خود با گردش روزگار، مرجع نهائی خود نمیداند. البته این اندیشه، چنانکه فوراً به چشم میخورد، با شناخت پیامبران (زرتشت و محمد و...) و سپس موبدان و علمای دینشان، به کردار آموزگار و برترین مرجع دانش، آشتی ناپذیر است، و به همین علت نیز این اندیشه، در دوره ساسانیان در داستانهای شاهنامه، از موبدان زرتشتی به کنار رانده شده و حاشیه ای و فرعی گردیده است و محتوای اصلیش را از دست داده است. این اندیشه، معرفتی را که انسان خودش در جستجوی مستقیم و آزمایشهای خود در ارتباط با تحولات گیتی و اجتماع و تاریخ و تفکر می یابد، برترین ارزش و میزان میداند. روزگار و زمان و گیتی، برای انسان، کتاب نیستند تا بینش را در «کتاب تکوین» بخواند. چون «نوشته» در آن روزگار، معنای «اندیشه یا پدیده تغییر ناپذیر» داشته است. چنانچه «سرنوشت»، هیچگاه تغییر نمی پذیرد، چون نوشته شده است. خدای ایران، «کتاب نویس» نیست. چون خدای کتاب نویس، خدائست که همه چیزها را ازگشتن، باز میدارد. الله، کتاب نویس است. خدای ایران، «ارتا فرورد = سیمرغ»، «ارتای تحول یاب است. هر روز، خدائی دیگر میشود. پسوند «فرورد»، «وَرْتَن» است که همان «گردیدن وگشتن» میباشد. ارتای خوشه، تخم جان درهر انسانی است. فروهر، تخم این خدای خوشه است. درپهلوی، به «تغییرپذیر» «روچ وَرَد = روز گرد» گفته میشود. ارتای فروهر، اصل تحول یابی و متامورفوز درجان (اخو)هر انسانی است. زمان یا روزگار، «گردش یا گشتن یا



vartan» بود . در شاهنامه ، غالباً از « گردش روزگار» سخن می‌رود . گردیدن ، صفت گوهری زمان یا روزگار است . ویکی از مهمترین نیروهای ضمیر انسان یا جان انسان یا « $axv =$  اخو» ، فروهر است که « اصل تحول دهنده = فرا + ورتن = فراگشت یا فراگرد » است . خدا، درهر انسانی، تخم‌یست که اصل گشتن یا شدنست ، نه کتاب نویس . انسان، از هیچ کتابی که « اندیشه های تحول ناپذیرند که غایتشان باز داشتن اجتماع از تحول است و تحول را تباهاکار و اصل فساد میداند » نمی آموزد ، بلکه با اندیشیدن خرد خودش در دگرگونیهای زمان ، به ارزشمندترین بینشها میرسد . این نیروی تحول یاب در انسان ، جفت وقرین با تحول درگیتی یا زمان میشود . در شاهنامه بارها می یابیم که در بحر آنها واضطرابات :

نباید ترا پند آموزگار ننگه کن ، بدین گردش روزگار  
از همه مراجع بینش در اجتماع ودین و علم ، دست بکش و با خرد  
وجان خودت به « گردش روزگار = تحول زمان درگیتی » بنگر تا  
در بحر آنها و هنگامهای اضطرابی، بتوانی راه خود را بگشائی.  
در بحر آنها واضطرابها ، معلوماتی که از مراجع دانش یاد گرفته ای  
، بکار نمی آید ، بلکه باید با خردت با هنگام روبروشوی . همه  
آموزگارها را کنار بگذار و با جان و خرد خودت ، به دگرگونیها درگیتی  
که زمانست ، بنگر و بیندیش .

کسی کش خرد باشد آموزگار ننگه داردش، گردش روزگار  
حتا انوشیروان زرتشتی ، چنانچه در قابوس نامه میآید ، بر غم ایمانش  
به زرتشت ، بیاد این اصل مهم فرهنگی در ایران میافتد :  
« تاروز و شب آینده است و رونده ، از گردش سالها، شگفت مدار» «  
هر که روزگار او را دانا نکند ، در آموزش او هیچکس را رنج نباید  
برد که رنج او ضایع گردد » . یا ناصر خسرو مذهبی ، بر غم آنکه  
ایمان به آموزگار بودن الله دارد فراموش میکند و میگوید :

مرا این روزگار ، آموزگارست  
کزین به نیست مان آموزگاری

البته این افراد با درکنار هم نهادن اندیشه فرهنگی که در روان آنها ریشه ژرف دارد و مرجعیت الهی در دینشان ، احساس تضاد آنها را از هم ، ازدست داده اند . این اندیشه بنیادی، به سیمرخ یا ارتای خوشه یا ارتای فرورد باز میگردد که خودش ، تخم (= اخو) آتش، یا اصل جان هرانسانیست ، و اصل پُری و سرشاری است که کشش به خود گستری را در همه انسانها افشانده است . و همین خداهست که در شاهنامه به فرزندش زال ، میگوید :

مگر کاین نشیمت نیاید بکار یکی آزمایش کن از روزگار  
 در تو ، تخم من ، « اخو = فرن = ارتا » هست که اصل قائم بذات  
 میباشد ، چون سرشازو پُراست ، کشش به خود گستری در جهان  
 دارد . ویژگی گوهری این « اخو » ، « گستاخی = vistaaxv  
 vista-uva » و فرّخی « farr-axv » و فراخی fraa-uva و  
 اوستاخی « » و سرشاری و فوران « است .

بررسی ادامه دارد.....